

درس سیصد و چهل و هفتم

توضیحی در باب اشکالات وارده بر وجود ذهنی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد اشکالاتی که بر صور ذهنی و وجود ذهنی وارد می شود براساس ظهور و بروز معلوم بالذات بر ظرفیت بر محل نفس که عبارت از همان ذهن است. یک مسئله ای در بعضی از تقریرات مشاهده می شود که محل تأمل و اشکال است؛ طبق مشهور و معروف نفس به واسطه تعلقش به خارج از محیط خودش ارتباط مائی بین خودش و آن اعیان خارجی برقرار می کند. آن اعیان خارجی فقط جنبه وساطت را برای تصور و معلومیت نفس دارند و چیز اضافه ای ندارند. اعیان خارجی دارای آثاری هستند که مختص به وجود خارجی است و آن آثار به ذهن منتقل نمی شود. اعیان خارجی دارای جسمیت که جسمیت به ذهن منتقل نمی شود و دارای خصوصیات وجود خارجی هستند. نفس هم هیچ ارتباطی با آن اعیان خارجی ندارد و صرفاً برای خودش تشخیص و تعین دارد.

تعریف علم

به واسطه ارتباطی که نفس با آن شیء خارجی پیدا می کند و آن تقابلی که بین او و خارج پیدا می شود امری در این وسط حادث می شود که عبارت از علم است. علم عبارت از تعلق و ارتباط نفس با آن اعیان خارجی است که هیچ گونه ارتباطی با ما ندارند. الآن که این ظرف آب در مقابل من هست هیچ ارتباطی با من ندارد و من هم هیچ ارتباطی با او ندارم ولی در عین حال می گویم که این ظرف آب در اینجا هست. این ظرف آب را چه وقت می گویم؟ وقتی که یک نوع مواجهه و تقابل منطقی بین نفس و این امر خارجی برقرار بشود آن وقت من می گویم که این ظرف آب. قبل از اینکه این مقابله انجام بشود اگر به واسطه جهتی از جهات یا به واسطه عدم ادراک یا قصور در مدرک یا مانع خارجی - فرض کنید که الآن این کتاب در مقابل این شیء قرار گرفته - یا به واسطه عدم ذوق، این مقابله و مواجهه منطقی حاصل نشود، آن تعلق و ارتباط بین نفس و خارج هم انجام نخواهد شد. خب این مسئله واضح و بدیهی است! این برای خودش هست من هم برای خودم در اینجا هستم و هیچ ارتباطی باهم نداریم. پس به نفس تعلق نفس به آن شیء خارجی، امری حادث می شود که نبوده است و آن امر عبارت از علم است. علم یعنی نفس ارتباط با آن عین خارجی. حالا یا آن عین خارجی عبارت از

محسوسات است یا آن عین خارجی عبارت از متخیلات است که آن یک بحث دیگری دارد ولی آن نفس ارتباط را علم می‌گویند.

عدم فرق بین علم و معلوم

حالا سؤال این است که در این ارتباط چه چیزی حاصل می‌شود؟ در این ارتباط معلومی حاصل می‌شود که آن معلوم نبوده است! خود این ظرف در خارج بوده و نفس هم در خارج وجود داشته است، آن چیزی که نبوده عبارت از صورت ذهنیه است و آن صورت از این امر و از این عین خارج حکایت می‌کند. بنابراین یک چیز در اینجا حاصل می‌شود ولی دو جهت دارد و آن یک چیز عبارت از تعلق نفس به خارج است ولی به واسطه این تعلق یک امری حادث می‌شود که آن عبارت از معلوم است. پس بین علم که عبارت از تعلق نفس به خارج است و بین معلوم، هیچ فرقی نیست و فقط فرق در حیثیت و تشوُّن است نه در عینیت و مصداق! اشتباه نشود! علم نفس همان معلوم است منتها یک وقت شما آن معلوم را مستقل در نظر می‌گیرید و اسمش را کتاب، ظرف آب، دیوار، زید، عمرو و بکر می‌گذارید. این صوری است که در ذهن شما هست. یک وقت آن معلوم را به عنوان محاذی با خارج در نظر می‌گیرید و اسمش را علم می‌گذارید پس هردو یکی است. علم به معنای محل برای حلول معلول یا ظرف برای عروض این عارض که این صور است، نیست بلکه علم عبارت از نفس معلوم است در صورتی که حاکی از خارج باشد و آن عین خارج را تداعی کند.

بنابراین معلوم بالذات ما و آنچه را که ذاتاً علم به او تعلق گرفته است عبارت از همان نفس صورت ذهنیه است. معلوم بالعرض یعنی به واسطه آن علم این امر خارجی هم معلوم شده است. اگر من چشمم را می‌بستم این معلوم نبود. اگر بین من و این یک حائل بود این معلوم نبود پس این فی حدّ نفسه معلوم نیست و وقتی که بین نفس و این امر ارتباط برقرار بشود آن وقت این معلوم می‌شود، پس این معلوم بالعرض می‌شود. این به واسطه آن صورت ذهنی معلوم شده است. اینجاست که اشکال در اینجا نسبت به بعضی از تقریرات به نظر می‌رسد که آمدند علم را ذاتی گرفتند و آن صورت ذهنیه را معلوم بالعرض گرفتند و آن امر بالخارج را معلوم بالعرض ثانی قرار دادند. علم با معلوم که عبارت از صورت ذهنی است وحدت عینی دارد گرچه از نقطه نظر تشوُّن و حیثیت به دو حیث به او نظر می‌شود و این موجب بالعرض بودن و بالذات بودن نیست. بالعرض آن است که حیثیت عروض بعد از حیثیت ذات برای او عارض شده باشد در حالی که علم با آن صورت ذهنی **دفعهً واحدةً** و به یک حیثیت برای نفس عارض می‌شود. چطور آن وقت آن صورت ذهنی معلوم بالعرض خواهد شد؟!

مبنای اشکالات وارده بر وجود ذهنی

روی این جهت اشکالاتی که بر وجود ذهنی بار می‌شود تماماً مبتنی بر این است که نفس محل و معروض برای عروض این صور باشد. آن وقت در اینجا اشکال می‌شود که آن آثار خارجی چرا به ذهن منتقل نمی‌شود؟! مگر جوهر آثاری ندارد پس چرا به ذهن منتقل نمی‌شود؟! و همین‌طور چطور این صورت مجرد هستند در حالی که نفس در اینجا به عنوان هیولای برای این صور مجرد است و نفس خودش هم مجرد دارد و هیولا در مواد و در ماده است در حالی که این صور مجرد هستند؟! اینها تمام اشکالاتی است که هست. اما اگر قرار باشد که ما نفس را علت نسبت به صور حسیه **إِمَّا ظَاهِرِيَّةٌ وَ إِمَّا بَاطِنِيَّةٌ** که تخیلات باشند بدانیم اما نسبت به آن صور عقلانیه نفس را مظهر بدانیم که به واسطه ارتباط و تقرب با عالم انوار و عالم عقول، آن صور عقلانیه در نفس منطبق می‌شود و نفس مظهر می‌شود [دیگر اشکال وارد نیست].

یک عبارتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هست که می‌فرمایند:

لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ فَيَنْزِلُ إِلَيْكُمْ وَ لَا فِي تَحُومِ الْأَرْضِ فَيَخْرُجُ لَكُمْ، وَلَكِنَّ الْعِلْمَ مَجْبُورٌ فِي قُلُوبِكُمْ؛ تَأَدَّبُوا بِأَدَابِ الرُّوحَانِيِّينَ يَظْهَرُ لَكُمْ.^۱

حضرت خیلی عبارت عجیبی در اینجا می‌فرماید! به قول خواجه که دارد:

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد *** آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد^۲

یا آن شعری که منسوب به امیرالمومنین علیه السلام است که حضرت می‌فرماید:

وَ تَحَسَّبُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ * وَ فَيَكُ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ^۳**

که عبارت از همان عالم اسماء و صفات است که انسان در همه مراتب اسماء و صفات مظهریت برای آن عالم را دارد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید که علم در آسمان و یا اینکه در زمین نیست، شما خودتان را به اخلاق روحانیون و ملکوتیون متخلق بکنید و در بیاورید و بر آنها تشبیه پیدا بکنید، شما مثل آنها خواهید بود. این تشبیه یعنی اتصال. بنا بر فرمایش مرحوم آخوند همان تقابل با آن عالم عقول موجب مظهریت برای

^۱ . الکلمات المکنونة، فیض کاشانی، ص ۲۸۷؛ التحقيق فی الإمامة و شئونها، ص ۱۲۴. آموزه‌های معرفت، ج ۲، ص ۳۳۱.
«علم در آسمان نیست که به سمت شما تنازل کند تا متمتع بشوید و یا در تحوم ارض نیست تا اینکه پایین بروید و آن را به دست بیاورید؛ [بلکه علم در دل‌های شما سرشته شده است.] شما به اخلاق روحانیین متخلق بشوید تا از آنها بشوید.»

^۲ . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۳.

^۳ . دیوان امام علی علیه السلام، ص ۱۷۵، با قدری اختلاف. معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۷۲:

«تو چنین می‌پنداری که جرم کوچک و تنها بدنی هستی، در حالی که عالم اکبر پروردگار در تو گنجانیده شده است!»

فلسفه روزه گرفتن

همین نزدیک شدن و مراقبه و ریاضتی که بزرگان دستور می دهند و همین تجنب از تعلقات موجب می شود که این نفس آماده برای پذیرش بشود. چرا می گویند که در ماه رمضان روزه بگیرید؟ برای اینکه نفس برای ادراک آمادگی پیدا کند. باید به نفس گرسنگی داد و باید مجاهده کرد و باید او را از آنچه که موجب بُعد است دور نگه داشت. این نفس وقتی که آماده می شود آن وقت آن صور عقلانیه در نفس ظهور پیدا می کند.

آیینۀ شو جمال پری طلعتان طلب *** جاروب زن خانه و پس میهمان طلب^۱

این همان کلام مرحوم صدرالمتألهین است! بنابراین نفس نسبت به ادراک صور عقلانیه و عالم عقول، مظهر است یعنی خود را در اقتران آن عالم قرار می دهد تا بتواند از آن عالم بر او تشعشع پیدا بکند.

علیت نفس نسبت به ادراک صور حسیه و برزخیه

اما نفس نسبت به صور حسیه چه ظاهریه یا صور برزخیه که عالم مثال است، جنبۀ علیت دارد. نفس بر وزان خارج و همین طور نسبت به برزخ در خود معلول جعل و وضع می کند البته نسبت به مثال متصل اما نسبت به مثال منفصل باز نفس به واسطۀ ترقی در آن جنبۀ برزخی و در مثال نوری، خود را با حقایق عالم منفصل که مسئلۀ جدای از نفس است آشنا می کند و از آن مثال منفصل و عالم مثال که عبارت از علت برای حقایق عالم ماده و عالم جسم است با خبر می شود. این کار، کار نفس است.

مفهوم مثل افلاطونیه

بعد مرحوم آخوند در اینجا مثالی می زنند و مطلبی را نقل می کنند که اشاره به مثل افلاطونیه است که چون بحثش در اینجا نیست ما در اینجا متعرض نمی شویم. ایشان می فرمایند که البته از جمله صور عقلیه عبارت از آن رب النوع متأصل انواع حقایق خارجی است که این رب النوع عبارت از همان صورت نوعیه است که آن صورت نوعیه موجب تحقق اعیان خارجی نوع و ماهیت مشخص است. برای انسان یک رب النوع که همان عبارت از مثل افلاطونیه است تصور کردند. برای همه انواع حیوان هم همین طور. البته روایاتی هم داریم بر این مضمون که برای هر نوع در عالم یک حقیقتی است که آن حقیقت نسبت به اشخاص و نسبت به اصنافی

^۱ . دیوان اشعار صائب تبریزی، غزل ۹۲۱، با قدری اختلاف.

که در تحت آن حقیقت و آن نوع هستند جنبه علی دارد.^۱ ما می توانیم با بعضی از تصحیح ها و توجیه ها همان مرتبه نازله اسماء و صفات کلیه الهیه که می خواهد به مرتبه بروز و ظهور در تعینات خارجی برسد، آن مرتبه اسم کلی را که نازل شده از آن وجودی است که این اعیان خارجی و این اشیاء خارجی را خلق می کند، ما اسم آن را مثل افلاطونیه بگذاریم. نه اینکه یک انسان خارجی باشد یعنی آن حقیقت متنازله ای که چکیده مظهریت اسماء و صفات کلیه است که به صورت انسان خارجی درمی آید و هر کدام از نفوس را از مرتبه علم ربوبی به مرتبه عین حضوری و عین شهادت می رساند. اسم این واسطه را مثل افلاطونیه می گذاریم. این بحثی است که بعداً هم می آید و نیازی به گفتن ندارد.

بنابراین طبق فرمایش مرحوم آخوند دیگر اشکالی بر این مسئله وارد نمی شود که چرا جوهر تبدیل به کم می شود و یا اینکه ذهن محل برای عروض صور می شود و یا جنبه علیت را چطور ما مطرح بکنیم و یا آثار خارجی اعیان خارجی چطور در ذهن منعکس نمی شود؟ تمام اینها به واسطه این است که ما نفس را عبارت از محل و معروض و موضوع برای این صور قرار بدهیم. اما اگر نفس جنبه علیت داشته باشد از سنخ وجود خودش این صور را خلق می کند. بنابراین آثاری که بر اعیان خارجی مترتب است طبعاً به واسطه اختلاف در وجود دیگر آن آثار بر این صور ذهنی مترتب نخواهد شد. البته در اینجا یک بیانی مرحوم علامه - رضوان الله تعالی علیه - دارد که نسبت به بعضی از فقراتش مسئله ای است که إن شاء الله آن را به اضافه این قرار شد جلسه بعد عرض بکنیم.

قائم بودن صور بر نفس

تعریف مدرکات خیالیه و حسیه

نَعَمَ مِنْ اسْتِنَارَ قَلْبُهُ بِنُورِ اللَّهِ وَ ذَاقَ شَيْئاً مِنْ عِلْمِ الْمَلَكَوْتِيْنَ يُمَكِّنُهُ أَنْ يَذْهَبَ إِلَى مَا ذَهَبْنَا إِلَيْهِ

^۱ . التوحید، شیخ صدوق، ص ۲۷۹:

عَنِ الْأَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ قَالَ: جَاءَ ابْنُ الْكَوَّاءِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَاللَّهِ إِنَّ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَأَيَّةً قَدْ أَفْسَدَتْ عَلَى قَلْبِي وَ شَكَّكْتَنِي فِي دِينِي فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَكَلَّمَكَ أُمُّكَ وَ عِدَمَتَكَ وَ مَا تِلْكَ الْآيَةُ قَالَ: قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿وَأَلْطَى رُؤُوسَ صَفَاتٍ وَتَسَبَّحَهُ﴾ * فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا ابْنَ الْكَوَّاءِ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ فِي صُورٍ شَتَّى إِلَّا أَنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مَلَكاً فِي صُورَةِ دَيْكٍ أَبْيَحَ أَشْهَبَ بَرَائِثُهُ فِي الْأَرْضِ السَّابِغَةُ السُّفْلَى وَ عَرَفَهُ مُتَنَّى تَحْتَ الْعَرْشِ لَهُ جَنَاحَانِ جَنَاحٌ فِي الْمَشْرِقِ وَ جَنَاحٌ فِي الْمَغْرِبِ وَاحِدٌ مِنْ نَارٍ وَ آخَرُ مِنْ ثَلْجٍ فَإِذَا حَضَرَ وَقْتُ الصَّلَاةِ قَامَ عَلَى بَرَائِثِهِ ثُمَّ رَفَعَ عُنُقَهُ مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ ثُمَّ صَفَّقَ بِجَنَاحَيْهِ كَمَا تَصَفَّقُ الدُّيُوكُ فِي مَنَازِلِكُمْ الْحَدِيثُ. *

*. سوره نور (۲۴) آیه ۴۱.

ترجمه: [آیا ندانسته ای که هر که در آسمان ها و زمین است] و پرندگان بال گشوده، خدا را تسبیح می گویند؟! به یقین هر یک نماز و تسبیح خود را می داند؛ [و خدا به آنچه انجام می دهند داناست]. «(محقق)

حَسْبَمَا لَوْحْنَاكَ إِلَيْهِ فِي صَدْرِ الْمَبْحَثِ أَنَّ النَّفْسَ بِالْقِيَاسِ إِلَى مُدْرَكَاتِهَا الْخَيَالِيَّةِ وَالْجَسَدِيَّةِ أَشْبَهُ بِالْفَاعِلِ الْمُبْدِعِ مِنْهَا بِالْمَحَلِّ الْقَابِلِ وَ بِهِ يَنْدَفِعُ كَثِيرٌ مِنَ الْإِشْكَالَاتِ الْوَارِدَةِ عَلَى الْوُجُودِ الذَّهْنِيِّ الَّتِي مَبْنَاهَا عَلَى أَنَّ النَّفْسَ مَحَلٌّ لِلْمُدْرَكَاتِ وَأَنَّ الْقِيَامَ بِالشَّيْءِ عِبَارَةٌ عَنِ الْحُلُولِ فِيهِ.^۱

همان‌طوری که ما ابتدا مطلب را گفتیم، نفس باقیاس به مدرکات خیالی خودش و یا حسیه ...، مدرکات خیالیه آن مدرکاتی هستند که مایبازای خارجی دارند متنها نفس به واسطه ترکیب، آن صور را به وجود می‌آورد اما مدرکات حسیه آن مدرکاتی هستند که نفس آن اعیان خارجی را عکس‌برداری می‌کند و آنها را در ذهن می‌آورد. نفس در ارتباط با این مدرکات به فاعل مبدع شبه است از این نفس به محل قابل. محل قابل در اینجا نیست بلکه نفس در اینجا فاعل است و به واسطه این مبنای ما بسیاری از اشکالاتی که بر وجود ذهنی است از بین می‌رود که مبنای این اشکالات بر این است که نفس محل برای مدرکات است. اینکه می‌گوییم که این صور قائم به نفس هستند یعنی این صور در نفس حلول کرده‌اند کأنَّما نفس را عبارت از یک دوربین عکاسی قرار دادیم که این صور و نور در این دوربین وارد می‌شود و همه این صور در آن نگاتیو نقش بسته می‌شود. این نفس این‌طور نیست. دوربین در اینجا کاری از او ساخته نیست بلکه فقط دریچه‌ای دارد و به واسطه آن دریچه نور وارد آن می‌شود اما نفس خلق می‌کند؛ نفس به واسطه آلات یک مقدار از اینها کار دوربین را می‌کند یعنی آنکه نور بیاید وارد قسمت حس بینایی و بصر را در نظر بگیریم، تا یک مقدار آن مانند دوربین و این اجازه مصوره است؛ نور وارد این قرنیه می‌شود و بعد وارد عنیه می‌شود و از آنجا به پرده شبکیه برخورد می‌کند و به واسطه آن عصب که به آن عصب نقطه زرد یا به عبارت دیگر ماکولا می‌گویند، وارد دستگاه عصب مغز می‌شود. تا این مقدارش مانند دوربین است و تفاوتی از این نظر ندارد. از این به بعد آن عبارت از آن علم و آن معلوم است. این مقدارش جنبه فیزیکی دارد درحالی که وقتی که شما دوربین را ببندید آن عکس دیگر در آنجا وجود ندارد درحالی که وقتی شما چشمتان را ببندید دیگر **إِلَى أَبَدِ الْأَبَادِ** این عکس در ذهن شما وجود دارد باینکه فراموش نکنید دوباره به یاد می‌آورید باز در ذهن شما هست. آن حقیقت و نحوه و کیفیت حقیقت آن علم که عبارت از آن تجرد است دیگر یک مسئله‌ای بسیار دقیق است که چطور نفس تمام این اجازه را به کار می‌گیرد و از این جهازهای مختلف؛ بینایی، عصب، مغز و تمام اینها یک معنای مجرد را در خودش نگه می‌دارد که عبارت از همان صورت معلول است.

تَلْمِيزٌ: **مَسْئَلَةُ خَلْقٍ** كَمَا شَمَّا مِی‌فَرْمَايید ...

استاد: ارسطو می‌گوید که **مَنْ فَقَدْ جَسَافً فَقَدْ فَقَدَ عِلْمًا**. بله. چه اشکالی دارد؟

تَلْمِيزٌ: ... شَمَّا از حَوَاسِ بَه‌دَسْتِ مِی‌آوَرِید و این منافاتی با این خَلْقِ که نفس می‌کند ندارد.

استاد: ببینید نفس هم طبق استعداد و امکاناتی که خدا در اختیارش گذاشته خلق می‌کند. نفس که

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۸۷.

نمی‌تواند جدای از آن امکان و استعداد و تهیوی که برای او هست [کار کند]. نفس که نمی‌تواند حالا که قدرت دارد جبرئیل خلق کند! نه! آن مقداری که می‌تواند خلق کند عبارت از صور است. حالا چطور نفس این صور را خلق می‌کند؟ به واسطهٔ اجزیه‌ای که وسیله برای این خلق هستند. وسیله هستند! تا وقتی که وسیله در اختیار نفس باشد خلق می‌کند و اگر نباشد خلق نمی‌کند. اگر یک شخص خوابیده باشد آیا در هنگام خواب صورت ظاهریه جعل می‌کند؟! نمی‌تواند جعل کند چون در اینجا بین حس او و نفس فاصله افتاده یا حداقل کم شده است. سمع و بصر و ادراک او مختل شده‌اند و نفس وارد شده است. وقتی که انسان متنبه بشود آن وقت این اجزیه را به کار می‌گیرد. این به کار گرفتن اجزیه یعنی به موازات آن امر خارجی خلق می‌کند.

اگر یک شخصی اصلاً به طور کلی گوش نداشته باشد چطور می‌تواند صدا را خلق کند یا چطور می‌تواند بشنود؟! امکان ندارد! یا اینکه شخصی که اصلاً کور مادرزاد باشد چطور می‌تواند الوان را احساس کند؟! چطور می‌تواند خصوصیات را احساس کند؟! البته با لمس ممکن است که حالا روی این شیشه دست بگذارد و این دایره بودنش را احساس بکند و بعد خصوصیت این چیزها را احساس بکند البته با لمس خیلی اشکالات برطرف و حل می‌شود و خیلی به مشکل نمی‌خورند! حالا می‌گویند که یک کسی زن گرفته بود و آن زن **مَنْ فَقَدْ حِسّاً فَقَدْ فَقَدَ عِلْماً**....

تلمیذ: ... مشهوری است ... دیگر استفاده نکنیم.

استاد: البته بله، دیگر نخواستیم وارد این بحث بشویم که افرادی که از نقطه نظر تعلقات، احاطه بر ماده و قوانین ماده پیدا می‌کنند، دیگر جهات، جنبه و وساطت خودش را ازدست می‌دهند و این روح از هر جهازی می‌تواند حتی برای افعال مخالف دیگر استفاده کند؛ مثلاً ممکن است از انگشت ببیند و حتی ممکن است بشنود. دیگر وارد بحثش نشویم چون اینجا دیگر خیلی مسائلی هست و حکایاتی در اینجا نقل می‌کنند. نسبت به افراد عادی به این کیفیت هست.

قیام صور ادراکیه به واسطهٔ علیت و صدور

منها کون النفس هیولی الصور الجوهرية. و منها صیرورة الجوهر عرضاً و کيفاً. و منها اتصاف النفس بما هو مُتَنَفٍّ عنها كالحرارة و البرودة و الحركة و السكون و الزوجية و الفردية و الفرسية و الحجرية إلى غیر ذلك من العویصات المتعلّقة بهذا المقام.

اشکالاتی که وارد می‌شود یکی [این است که] نفس هیولای برای صور جوهریه است درحالی که نفس مجرد است و هیولا مربوط به ماده و مادیات است و **منها صیرورة الجوهر عرضاً و کيفاً** قبلاً گفته شد. اینکه آثار خارجی در نفس وارد بشود مثل حرارت، برودت، حرکت، سکون، زوجیت، فردیت، فرسیت، حجریت و **إلى غیر ذلك**، تمام اینها اشکالاتی است که بر وجود ذهنی بار می‌شود.

فإنّه إذا ثَبِتَ و تَحَقَّقَ أَنَّ قِيَامَ تِلْكَ الصُّوَرِ الإدراكية بالنفس لیس بِالْحُلُولِ بَلْ بِنَحْوِ آخَرَ غَيْرِهِ لَمْ يَلْزَمْ مُحْذَرٌ أَصْلًا و لَا حَاجَةٌ إِلَى الْقَوْلِ بِأَنَّ مَا هُوَ قَائِمٌ بِالنَّفْسِ غَيْرَ مَا هُوَ حَاصِلٌ لَهَا و هَذَا فِي

المحسوساتِ ظاهريّة كانت أو باطنية.^۱

چطور ما می‌توانیم از اینها تخلص پیدا کنیم؟ وقتی که متوجه این نکته شدیم که قیام صور ادراکیه به واسطه حلول نیست بلکه به نحو دیگری غیر از حلول است که عبارت از علیت و صدور می‌باشد، دیگر محذوری نیست و دیگر احتیاجی نیست به اینکه بگوییم که آنکه قائم بالنفس است غیر از آن چیزی است که برای نفس حاصل می‌شود. و این مسئله در محسوسات؛ چه محسوسات ظاهریه و چه محسوسات باطنیه که تخیلات است، روشن است که عالم مثال متصل است.

و أما حال النفس بالقياس إلى الصور العقلية من الأنواع المتأصلة فهي بمجرد إضافة إشراقية تحصل لها إلى ذوات عقلية نورية واقعة في عالم الإبداع نسبتها إلى أصنام أنواعها الجسمية كنسبة المعقولات التي ينتز عنها الذهن عن المواد الشخصية على ما هو المشهور إلى تلك الأشخاص بناء على قاعدة المثل الأفلاطونية.^۲

اما حال نفس در ارتباط با صور عقلیه، عالم معنا، عالم عقول، مشاهده حقایق عالم و مشاهده حقایق عالم اسماء و صفات ...، إن شاء الله خداوند قسمت کند تا ببینیم که چه خبر است واقعاً! وقتی که کیفیت تغییر و تبدلات در عالم اسماء و صفات برای انسان روشن می‌شود و خصوصیات کلیه و آن معانی کلیه برای انسان نازل می‌شود، این معانی کلی؛ کیفیت خلق، کیفیت رزق، کیفیت رحمت، کیفیت عطوفت، کیفیت قهر - اینها اسماء پروردگار است دیگر! - کیفیت وجود، تغییر و تبدل وجود، کیفیت تقدیر، کیفیت مشیت، نزول مشیت و تقدیر در این عوالم ماده و عالم شهادت وقتی که برای انسان روشن بشود آن وقت است که آدم می‌بیند که عجب! چه فکر می‌کرد و در عالم دارد چه اتفاق می‌افتد! چه احساسی از عوالم خارج دارد درحالی که نحوه تکنون این اعیان به چه شکلی هست! پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمودند که «**رَبِّ زِدْنِي فِيقَ تَحِيْرًا**»^۳ این مربوط به همین است دیگر.

ارتباط انسان با افراد مختلف به واسطه جنبه سعی او

فهي بمجرد إضافة إشراقية ... به مجرد اضافه اشراقیه است که برای نفس حاصل می‌شود، به واسطه قیاس به ذوات عقلیه نوریه چه حاصل می‌شود؟ - فاعلش واقعه است! - یک واقعه‌ای برای نفس در عالم ابداع حاصل می‌شود که نسبت این واقعه به اشخاص و به اجسام انواع جسمیه خارجیه - اصنام یعنی اجسام - مانند

۱. همان، ص ۲۸۷.

۲. همان، ص ۲۸۸.

۳. فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ ج ۲، ص ۵۴۵؛ فصوص الحکم، ص ۷۳؛ مرصاد العباد، ص ۳۲۶؛ شرح الاسماء الحسنی، ملا هادی سبزواری، ص ۵۳۵؛ عنوان بصری، ج ۲، ص ۲۱۹.

نسبت معقولاتی است که ذهن در ارتباط با مواد شخصیه آن معنا را انتزاع می‌کند. چطور انسان از اشخاص **مُتَّفَقَةُ الحقائق و مختلفة الظواهر** یک معنای کلی انسان را انتزاع می‌کند که آن انسان کلی منطبق بر همه موارد و اشیاء خارجی است؟ هم مبهم است و هم مشخص است؛ مبهم است از این نظر که بر همه افراد **مُختلفة الأصناف** حکایت می‌کند و مشخص است از این نقطه نظر که بین او و سایر ماهیات تفاوت دارد. البته ایشان در اینجا دارد تشبیه می‌کند. همین‌طور آن رب النوع و آن مثل و آن حقیقت کلی برای هر نوع که عبارت از آن حقیقت عقلانیة آن اعیان خارجی است، یک جنبه سعی و یک جنبه کلی دارد که به واسطه آن جنبه سعی و آن جنبه کلی هست که می‌تواند افراد **مختلفة الظواهر** را ابداع و ایجاد کند؛ چون جنبه سعی دارد هم با زید می‌سازد و مصاحبت دارد و هم با عمرو می‌تواند قرین باشد. در عین اینکه با زید و با عمرو هست با بکر هم مصاحبت دارد، او عالم است و این دوتا جاهل، او سفید است و آنها سیاه، او ترک است و آنها عرب، او فارس است و اینها برای جای دیگری هستند. آن انسان کلی و آن جنبه موجبه عقلانی کلی با همه افراد انسان ارتباط دارد. البته در مثل افلاطونیة بعداً خواهد آمد و ما نسبت به مثل ایراد داریم و به این کیفیت است که افلاطون گفته‌اند نیست. البته ما می‌توانیم حالا توجیه هم بکنیم توجیه که اشکالی ندارد! اما آن‌طوری که ایشان بیان کرده‌اند و به نظر هم می‌رسد که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - هم در جلد سوم معاد شناسی راجع به مثل افلاطونی یک صحبتی داشته‌اند البته من به اجمال یاد می‌دهم. حالا رفقا ببینند من هم می‌بینم.

تلمیذ: در حد ده یا پانزده سطر بیشتر نباید باشد.

استاد: بله، پس به همین [علت] است که به نحو اجمال در ذهن دارم. بله، در آنجا یک اشاره‌ای دارد که إن شاء الله بحث آن را انجام می‌دهیم.

عدم توانایی تصور حقیقت واحد برای اشیاء بدون رسیدن به شهود

و تلك الذوات العقلية و إن كانت قائمة بذواتها متشخصة بأنفسها لكن النفس لضعف إدراكها و كلالها في هذا العالم بواسطة تعلّقها بالجسمانيات الكثيفة لا يتيسر لها مشاهدة تامّة إياها و تلقّي كامل لها بل مشاهدة ضعيفة و ملاحظة ناقصة كإبصارنا في هواء مغبر من بُعد أو كإبصار إنسان ضعيف الباصرة شخصاً فيحتمل عنده أن يكون زيداً أو عمراً أو بكرةً أو خالداً أو يُشك في كونه إنساناً أو شجراً أو حجراً^۱.

این ذوات عقلیه اگرچه قائم به ذات خودشان هستند و خودشان تشخص نفسی دارند اما به خاطر اینکه ادراک نفس ما ضعیف است و تعلق به ماده دارد. و این بشر عادی به واسطه تعلقش به جسمانیات کثیفه در این عالم نمی‌تواند مشاهده تامه‌ای نسبت به عالم انوار و عقول و تلقی کاملی برای اینها داشته باشد. ما به اجمال

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۸۸ و ۲۸۹.

چیزی از عالم اسماء و صفات و عالم عقول را ادراک می‌کنیم ولی در واقع چیزی را نمی‌فهمیم! آن‌هم اینکه در یک هوای غبارآلود از بُعد شخصی را ببیند [و گمان کند که زید یا عمرو] یا بکر یا خالد باشد یا اینکه [در انسان بودن یا درخت بودن یا سنگ بودن آن شک کند].

فَكَذَا يَحْتَمِلُ الْمَثَالُ النُّورِيَّ وَ الصُّورَةُ الْعَقْلِيَّةُ عِنْدَ النَّفْسِ وَ بِالْقِيَاسِ إِلَى إدْرَاكِاتِهَا الْكُلِّيَّةِ وَ الْإِبْهَامِ وَ الْعُمُومِ وَ الْأَشْتِرَاكِ وَ غَيْرِهَا مِنَ الصِّفَاتِ الَّتِي هِيَ مِنْ نَتَائِجِ ضَعْفِ الْوُجُودِ وَ وَهْنِ الْمَعْقُولِيَّةِ.^۱

همین‌طور نفس مثال نوری و صور عقلیه و به قیاس به ادراکات آن، کلیت، ابهام، عموم، اشتراک و غیر آن - از صفاتی که از نتایج ضعف وجود و وهن معقولیت است - را احتمال می‌دهد. وقتی می‌خواهد ادراک صور عقلانیه را بکند، برای او معنای کلی در ذهن حاصل می‌شود و نمی‌تواند تشخیص او را در نظر بگیرد. الآن این مطلبی را که من نسبت به رب النوع یا مثل افلاطونیه به شما گفتم آیا هرکدام از ما توانستیم چیزی را به عنوان یک حقیقت واحدی تصور کنیم که تمام افراد انسان از آن حقیقت واحد تولد پیدا کنند؟! نمی‌توانیم یک هم‌چنین تشخیصی را در وجود خود [تصور کنیم]! بله، به عنوان یک مطلب مبهم می‌توانیم تصور بکنیم که بالأخره این انسان‌های مختلف؛ زید، عمرو، بکر و خالد که در خارج به صورت نفس جزئی و نفس متعین و متشخص هستند باید یک علت داشته باشند که آن علت کلی مدبر و منظم افراد و اعیان خارجی برای اشیاء هست.

حالا آیا ما می‌توانیم تشخیص این را هم در نظر بگیریم که این یک وجود متشخص خارجی است و این وجود متشخص خارجی عبارت از نفس نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشد یا فرض کنید عقل باشد یا هرچه می‌خواهد باشد؟! نه! بالإجمال می‌دانیم که باید یک چیزی باشد اما بالتشخص و التعین این را نمی‌دانیم تا اینکه به مرتبه شهود برای افراد دربیاید.

این اشتراک، عموم، ابهام و کلیت که تمام اینها مطارد تشخیص و تعین است به واسطه عدم انسی که نفس با عالم عقول دارد پیدا می‌شود؛ چون انس ندارد نمی‌تواند بفهمد و ادراک کند. نفس با جسمانیات و تعینات و اشیاء خارجی انس دارد. خیلی عجیب است! واقعاً عجیب است!

یک وقت من در یک مجلسی داشتم صحبت می‌کردم، گفتم که در موقع نماز صبح اختلاف شده بود که آیا الآن فجر شده یا نشده است، یکی از دوستان ما یک دفعه بلند شد و اذان گفت و شروع به نماز خواندن کرد! گفتم که چرا این‌طور کردی؟ گفت که من دیدم که ملائکه شب رفتند و ملائکه صبح آمدند. اصلاً به ما خندیدند! آدمی که ریش سفیدش تا اینجا بود! یعنی یک آدمی که شصت سال هفتاد سال در این روایات و کتب و اینها غور کرده این مسئله به این سادگی را نفهمید که نفس به واسطه تعلقش به عالم ملکوت چشمش باز می‌شود و

^۱. همان، ص ۲۸۹.

چیزهایی را می بیند که دیگری نمی بیند. اصلاً خندید! خیلی عجیب است! خیلی عجیب است! عمامه بزرگ، ریش تا اینجا سفید، آدم حضرت کذا و کذا، ولی به خاطر تعلق از بدیهی ترین مسائل غافل است! او نیامده نفس خودش را تهذیب کند، آمده تا مدام اینها را بخواند و برود و به مریدها بگوید. او نیامده خودش را درست بکند بلکه آمده اینها را بخواند و بلند شود برود دکان و دستگاهش را گرم کند یعنی با خواندن اینها تعلقش را بیشتر کرده نه اینکه تهذیب پیدا کرده است. خب به جای اینها می رفتی تهذیب پیدا می کردی و تو هم می فهمیدی و می دیدی! این فقط اختصاص به این بنده خدا ندارد! یعنی کم ترین و کوچک ترین چیزهایی را که لازمه تعلق به عالم ملکوت است را قبول ندارند و ... اصلاً می خندند یعنی افراد می خندند، اینها باور نمی کنند. افراد باور نمی کنند. این به خاطر عدم انس است. ما فقط به ماده و مادیات انس داریم و بس! آن هم چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و قرآن گفته اند که روز قیامتی هست یک چیزی قبول داریم و الا قبول نمی کردیم و روز قیامت را هم انکار می کردیم! دلیل برای روز قیامت چیست؟ هیچ! آن هم از ترس چون رسول خدا گفته و یا نمی توانیم آن را انکار بکنیم می گوییم که بله، روز قیامتی هم هست! والا دیگر در این دنیا کسی بتواند ببیند و چشمش باز بشود، نه آقا! این حرف ها چیست؟! این حرف های درویش ها و صوفی هاست که درآورده اند! همین است دیگر! همین بخوریم و بخوابیم. فقط به همین مقدار!

علل وجود ابهام در ادراک اشیاء

خب مرحوم آخوند هم همین را می گوید و درد دلش هم همین است دیگر! ایشان هم می گوید که کلیت و ابهام و اینها همه به واسطه نتایج ضعف وجود و وهن معقولیت است.

أَعْمُ مِنْ أَنْ يَكُونَ نَاشِئاً مِنْ قُصُورِ الْمُدْرِكِ أَوْ مِنْ فَتُورِ الْإِدْرَاكِ فَإِنَّ ضَعْفَ الْإِدْرَاكِ وَ قَلَّةَ النَّيْلِ
كَمَا يَكُونُ تَارَةً مِنْ جَانِبِ الْمُدْرِكِ بِأَنْ يَكُونَ قُوَّتُهُ الذَّرَاكَةَ فِي نَفْسِهَا ضَعِيفَةً كَعُقُولِ الْأَطْفَالِ أَوْ
مَعْوَقَةً عَنِ الْإِدْرَاكِ التَّامِ لِمَنْعٍ خَارِجِي كَالنَّفُوسِ الْمُدْبِرَةِ لِلْأَبْدَانِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِعَالَمِ الظُّلُمَاتِ.

حالا این ضعف وجود و وهن معقولیت و سست بودن معقولیت اعم از این است که ناشی از قصور مُدْرِك - که ما باشیم - یا فتور ادراک باشد و ادراک، ادراک صحیح نباشد. ضعف ادراک و قلة النیل همان طور که ممکن است از جانب مدرک باشد که ضعف نفس دارد و ضعیف است مانند عقول اطفال. یا اینکه عائقی از ادراک تام برای او آمده، مانند نفوسی که تدبیر ابدان را می کنند که تعلق به عالم ظلمات دارند. این تعلق نفس به عالم ابدان موجب شده که نتواند آن عالم ارواح و عالم عقول را ببیند.

فَكَذَلِكَ قَدْ يَكُونُ أَيْضاً مِنْ جَانِبِ الْمُدْرِكِ وَ ذَلِكَ يَكُونُ مِنْ جِهَتَيْنِ إِمَّا مِنْ جِهَةِ قُصُورِهِ وَ نَقْصِهِ وَ
خَفَاةٍ فِي نَفْسِهِ وَ إِمَّا مِنْ جِهَةِ كَمَالِهِ وَ جَلَالِهِ وَ غَايَةِ ظُهُورِهِ وَ جَلَالِهِ فَالْأَوَّلُ كَمَا فِي الْأُمُورِ الضَّعِيفَةِ
كَالزَّمَانِ وَ الْعَدَدِ وَ الْهَيُولَى وَ نَظَائِرِهَا فَلَا مُحَالَةَ يَكُونُ تَعَقُّلُهَا ضَعِيفاً لِاتِّحَادِ الْعَقْلِ وَ الْمَعْقُولِ بِحَسَبِ
الْحَقِيقَةِ.

گاهی اوقات از جانب مدرک است؛ یعنی آن این قدر عظیم و بالاست که این ضعیف نمی تواند او را

ببیند! از آن طرف هم هست! جانب مدرک هم دوتا است یعنی آن مدرک قاصر است و نقصان و خفاء فی نفس دارد مانند آنچه که درباره ماهیات می گویند، [و یا اینکه] از غایت ظهور و جلالش این طور است. در اول، آنچه که در امور ضعیفه هست مانند زمان و ادراک زمان؛ چه کسی توانسته تابه حال زمان را ادراک بکند؟! می گویند که زمان **لَهْ نَحْوٌ وَ حَظٌّ مِّنَ الْوُجُودِ** [حظی از وجود دارد]. اما واقعاً زمان همین طور است؟! آیا زمان وجود خارجی دارد؟! آیا واقعاً زمان مانند اعیان خارجی تحقق و تشخیص خارجی دارد؟! ما زمان را ادراک می کنیم اما بگویید که آیا زمان غیر از این سکون و ثبات در ماده چیز دیگری هست یا نه؟! زمان وجود ندارد اما ما ادراک می کنیم. این را وهن در وجود می گویند یعنی خیلی حظ کمی از وجود دارد و کأنّ اصلاً لا شیء است. اسم آن تعلق ما به نفس وجودمان و احساس ثبات و سکون بر این وجود را زمان می گذاریم، ولو اینکه ما ادراک نکنیم! ولو اینکه شمس و قمری هم نباشد! ولو اینکه ارض و چرخشی نباشد! هیچ چیز نباشد! همان نفس ادراک نفس، سکونی را که مترتب بر جسم و بر خودش است، اسمش را زمان می گذاریم. درحالی که بعضی ها می گویند که زمان داریم، مکان داریم، اینها همه اشیاء هستند مانند سایر مقولات عرضی که بر موضوع و بر آن جوهر عارض می شود، این هم همین طور است. مانند زمان، عدد، هیولا، ماده المواد و نظایر آن.

عدد امری نیست که غیر از خود نفس شیء خارجی [معنایی داشته باشد]، غیر از او عدد دیگر معنا ندارد. این خود عبارت از وجود است. حالا ما می گوییم که یک! این یک کجای این است؟ این امور انتزاعی که نفس این را از اعیان خارجی انتزاع می کند و روی آن اسم عدد را می گذارد یا مانند هیولا. هیولا چیست؟ ادراک هیولا. ادراک ماده المواد و آن ماده اصلی که از آن ماده اصلی همه مواد به نحو ثانی و ثالث و اینها مترتب است. آن ماده چیست؟ آیا عناصر آن همان هستند که به آن عناصر مندلیف می گویند؟! خود آنها چه هستند؟! خود آنها هم عنصر خارجی هستند! ید، گوگرد، سدیم، کلسیم و اینها، همه عنصر هستند و هیولا نیستند. پس معلوم می شود که هیولا یک رتبه متقدم بر اینهاست. آن چیزی که اینها از آنها گرفته می شود که عبارت از جسم است. باز جسم هم خودش انواعی دارد پس باید مدام متقدم [داشته باشد]. بالأخره به یک نقطه ای می رسیم که اصلاً معلوم نیست که چه هست؛ یعنی یک امری که منشأ اصلی ماده است و ما نمی توانیم روی آن دست بگذاریم و بگوییم که این همان است و منشأ است! همانی را که دست بزنیم متشخص می شود که ما از آن تعبیر به حلقه واسطه بین مجرد و بین ماده می کردیم. به واسطه ضعف آن نمی شود در اینجا انسان به او برسد. تعقلش ضعیف است به خاطر اتحاد عقل و معقول به حسب حقیقت. این دیگر تمام شد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد